

## تعییرات و اصطلاحات وامثال هشتگرگ فارسی و آذربایجانی

### مقدمه

زبان دیرین مردم آذربایجان آذری است (۱)، که از زبانهای ایرانی بشمار می‌رود، و امروز آنار و اسنادی هم از آن در دست است (۲).

زمینه از بین رفتن زبان دیرین آذربایجان و غلبه زبان کنونی بر آن، در دوره صفویه کاملاً آماده شد و شاید بتوان گفت که مهمترین عامل تا پذیرید شدن زبان آذری از آذربایجان و چیرگی زبان ترکی بر آن زبان باستانی روی کار آمدن دو دمات صفویه بود که عموماً بترا کی سخن می‌گفتند و بعلمی که شرح آن از حوصله این مقدمه خارج است از زبان ترکی تقویت می‌کردند، بخصوص شاه اسماعیل صفوی که خود رئیس مذهب نیز بشمار میرفت.

عوامل گوناگونیکه برای تفصیل آنها باید بعد از مر بوشه کرد، باعث شدنده که زبان دولتی و مذهبی دوره صفویه ترکی شده و مورد تقلید مردم قرار گیرد؛ با اینهمه رساله ملاروحی اناوجانی که سندی گرانها و مدرکی بر ازدش درباره زبان باستان آذربایجان است بصراحت نشان میدهد که حتی تا دوره حمزه میرزا صفوی زبان عامه مردم آذربایجان آذری بوده نه ترکی.

گرچه پیشامدهای نامساعد و حوادث کمرشکن بالاخره زبان ایرانی مردم این سرزمین را تغییر داد ولی هنوز زمینه و مواد زبان آذری در زبان کنونی آذربایجان جلوه گر است، و این جلوه گری بصور گوناگون بعزم می‌خورد:

- ۱- نک زبان کنونی آذربایجان دکتر نوابی چاپ تبریز مقدمه « معجم البلدان باقوت » مصر ص ۱۶۰
- ۲- نک مقالات آقای ادیب طوسی راجع بزبان آذری در نشریه دانشکده ادبیات تبریز آذری یا زبان باستان آذربایگان کسری
- ۳- نک زبان کنونی آذربایجان دکتر نوابی مقدمه

۱- بیش از صدی پنجه‌های واژه‌های مستعمل در زبان کنونی آذربایجان، و واژه‌های ایرانی به شمار می‌رود مانند:

**xânâşayird** (گل) **gül** (خانه شاگرد) **kicik** (کوچک).

دانشمند عالیقدور جناب آقای دکتر ماهیار نوابی استاد کرسی زبانهای باستانی دانشکده ادبیات تبریز که مطالعات پرازدشتی در زمینه اسناد و مدارک مر بوظ بزبان دیرین آذربایجان دارد، اقدام بضبط لهجه‌ها و زبانهای زنده‌ای که باقیمانده آن زبان باستانی است کرده و بدین ترتیب نفوذ و وجود بقایای وسیع زبان دیرین این سامان را در زبان کنونی بانبات رسانده‌اند.

کتاب منتشر شده ایشان بنام «زبان کنونی آذربایجان» که شامل چند هزار واژه می‌باشد، سندی گرانها برای اثبات این موضوع است.

۲- اغلب بلکه همه اصطلاحات پیشه‌وران و کشاورزان در این سامان اصطلاحات ایرانی است نه ترکی مانند: **âbgir jâmâdâr** (آبگیر جامه‌دار) **vardas** (وردست) و **xamirgir** (خمیرگیر).

۳- عموماً افعال مرکب ترجمه کامل یا ناقص (۱) افعالیست که در زبان فارسی و بسیاری از لهجه‌های ایرانی هم امروز در معادل این افعال مرکب بکار برده می‌شود مانند: **bâšâ galmax** **to<sup>w</sup>** **vermâx** (تاب دادن) **ala sâlmâx** (دست انداختن) (سرآمدن).

۴- بسیاری از تعبیرات و اصطلاحات و ضرب المثلها و ترکیبات رایج در زبان کنونی مردم آذربایجان بعینه یا با کمی تغییر، ترجمه تعبیرات و اصطلاحات و ضرب المثلها و ترکیبات ایرانی می‌باشد مثلاً ترجمه تحتاللفظی توکیب «پاورچین پاورچین» در زبان کنونی آذربایجان معهود است **dara** **dara** **ayâxlârən** **tarin** **dardi** (عرقش را چید) با مقایسه توکیب «عرقچین» (۲) فارسی بطود و شوح ترجمه تحتاللفظی تعبیر فوqua می‌رساند و یا:

**jüjani pâyəzdâ sâyâllâ** جوجه را در پائیز می‌شمارند

۱- ترجمه کامل مثل **ala sâlmâx** (دست انداختن) و ترجمه ناقص مثل **to<sup>w</sup>** **vermâx** (تاب دادن) که لغت اول فعل مرکب همان واژه کهن **to<sup>w</sup>** آذریست.

۲- زتاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل بوارای بادشبگیری نسیمی زان عرقچینم «حافظ»

مرغ گرسنه از زن درخواب بیند *âž toyux yâtâr yuxudâ dâri görar*

چراغ بیای خود روشنائی ندهد *cirâx öz dibina išəx vermaz*

کلاه بسر کسی گذاشتن *bök boymâx*

بسر شما قسم *bâşuzâ ând olsun*

بطور کلی در باره تعبیرات و اصطلاحات و امثال آذربایجانی آذربایجان

بهای مانده سه جنبه بارز بنظر میرسد :

نخست تعبیرات و اصطلاحات و امثالیکه بعین لفظ در این زبان وجود دارند مانند

*âb-i-rak* (آب ورنگ: زیبایی) و *âyər singin* (سنگین : مؤدب و باوقار).

دوم اصطلاحات و واژه هاییکه بر اثر تغییر زبان ریخت و شکل اصلی خود را تاحدی از دست داده

و بصورت موسمیانی واژه های دیرین اصلی در آمده اند مانند *cana vərmâx* (چاهه زدن) و

*dasdâmâz âlmâx* (وضو گرفتن) و نظیر واژه های *ßeýðânâx* (خاکینه) و

*pešak* (پیشاہنک) که برای اسب پیشو و در روستاهای آذربایجان اصطلاح است.

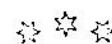
سوم تعبیرات و اصطلاحات و امثالیکه بعین معنا یا با اندک تغییری با حفظ مفهوم

اصلی بز بان کنونی بر گردانده شده و کاملاً روشن است که از لحاظ طرز تعبیر ایرانی

هستند مانند *banâdam ciy süt amip* (سری بما بزت) *biza bir bâş vər* (سری براز خود)

(آدمیزاده شیرخام خورد). .

مناسبتی که بین تعبیرات و اصطلاحات و حکم و امثال آذربایجانی با فارسی و لهجه های دیگر ایرانی وجود دارد باندازه ای مشخص و قویست که احتمال توارد و تشابه را بکلی منتفی می سازد و از پیوستگی و تأثیر و تأثر و وحدت اصل و ریشه حکایت می کند. اصولاً مردمیکه نزد و ملیت شان یکی بوده و زندگی مشترک کی دارند، ناچار طرز فکر و اندیشه آنها یکی خواهد بود، و وقتی زبان، یعنی قالب ییمان عوض شد، بدون تردید طرز اندیشه تغییر نیافته بلکه در قالب تازه نمایان خواهد گشت و بدین ترتیب تعبیرات و اصطلاحات و امثالیکه بین افراد ملتی موجود است یادگار اجدادی آنهاست که با سیر زمان، پشت در پشت، بر سر زبانها افتاده و سینه بسینه تا با مرور زرسیده است و رواج و پایداری آنها نیز بر اثر روحیه مورونی و زندگی مشترک می باشد و از اینجاست که ملل مختلف، هر یک تعبیرات و اصطلاحات و امثال مخصوصی دارند.



مجموعه ایکه اینک از نظر خواننده محترم مبگذرد، نونهایست از رساله ایکه

نگارنده براهنمای استاد دانشمند جناب آقای دکتر ماهیار نوابی نگاشته است، درین مجموعه سعی شده است که همه تعبیرات و اصطلاحات و امثال فارسی از منبعی نقل شود جزء عده‌ای موردود که خیلی معروف و مشهور بودند و نیازی به نشان دادن منبع بخصوصی نبود و همچنین در مورد نوشتمن تعبیرات و اصطلاحات و امثال معمول در زبان کنونی آذر باستان نگارنده اصرار داشته است که حتماً استعمال هر یک را از چند نفر بگوش شنیده باشد و در «ترنسکرپیسون» عبارات زبان کنونی آذر باستان کوشیده است که زبان عامه را ملاک عمل قرار دهد و واژه‌ها را هر طور که مردم عامی تلفظ می‌کنند و در زبان مردم معمول است ضبط نماید مثلاً واژه «فرج» را که بین عوام آذر باستان «فرش» گفته می‌شود عیناً «فرش» ضبط کرده است؛ ضمناً توجه خواننده محترم را باین نکته جلب می‌کند که منظور خاص بندۀ در تهیۀ این مجموعه توجه بذکر تعبیرات و اصطلاحات و امثال و معادل فارسی آنها بوده‌است و درین بحث راجع به تلفظ و لهجه امروزین آذر باستان و اگر از این لحاظ تسامی‌بی رفتۀ باشد امید عفو دارد.



کتابهای علمه‌ای که در فراهم آوردن این مجموعه از آنها استفاده شده و منبع اکثر تعبیرات و اصطلاحات و امثال زبان فارسی بشمار میروند عبارتند از : امثال و حکم تالیف علامه دهخدا چهار جلد که بعلامت «احد» نشان داده شده منتشر طلائی « دانشپور دو « « « مط » » » » فرهنگ آموزگار « آموزگار » يك « « « فا » » » » عامیانه « رحمتی « « « فم » » »

## حروف قراردادی

a برای آ

â (کوتاه) dâš : (سنگ)

á (کشیده) salim : (سالم)

e

é بین آ و بسیار کوتاه

i = ای ، وقتی بین دو کلمه واقع شود خیلی کوتاه تلفظ میشود مثل tab - i - tâb

o = (کوتاه) dolı : (بر - نگرگ)

ô = (کشیده) nôruz : (نوروز)

ö صدایی چون حرف e در زبان فرانسه و ò در زبان آلمانی

u = او

ü صدایی چون u در فرانسه و ù در آلمانی

ž برای ج مخصوص که صدای آن مانند «ج» در ارمنی است .

ç برای ج مخصوصی چون «چ» در ارمنی . (در زبان فارسی این دو صدای اخیر یافت نمیشود چنانکه در این زبانهم صدای ج و ج معمولی وجود ندارد . )

x برای خ

ڙ

ڦ = ش

ڦ = غ

ء = ء ، عین عربی در زبان کنونی آذربایجان همچون زبان فارسی صدایی نظیر همزه دارد

k = ک ، همچو این حرف در واژه‌های کلم ، کنیز ، کردار و کین نه مانند تلفظ آن در واژه‌های کار و کالا و کوی و تلفظ کاف در عربی

يـ صدایی نزدیک به «ش» نرم تقریباً مانند ch در زبان آلمانی در واژه Ich

g = گ ، تلفظ آن مانند تلفظ این حرف در واژه‌های فارسی گندم و گیاه و گرامی است .

ڦ = گ ، تلفظ آن حرف در واژه‌های فارسی گام و گونه و گم است . ( تمام قاف های فارسی و عربی در این زبان چنین تلفظی دارد )

# â

بآب و تاب خیلی حرف میزند . نک (نگاه کنید) مظ	âb-i-tâbənân dâneşer
( با آب تاب حرف میزند )	
آب و نگ : ذیباوی . نک فع	âb-i-rak
سفره نیفتاده (یا) نینداخته یک	âcəlmâməš süfranın
عیب دارد سفره افتاده (یا) انداخته	bir eybi vâr âcəlməşən
هزار عیب . نک احد	min cybi
(سفره بازنشد یک عیب دارد باز شده هزار عیب )	
آدم از این کارها شاخ در میآورد .	âdâm bela zâtâri göranda
	buynuz cəxâdər .
(آدم موقعیکه این قبیل (چنین) چیزهار امی بینداش خرد میآورد)	
آدمی از زبان خود بیلاست نظیر :	âdâm öz dilinnan
گاورا بشاخ میگیرند و انسان را بزبان (یا)	baliya tüşar
زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد	(آدم از زبان خودش بیلا افتد )
آدم نمیداند بکدام سازش برقصد .	âdâm bilmir hânsi sâzənâ oynâsən .
آدم باید گذشت داشته باشد .	âdâmən garač güzaştı olâ
مثل بچه آدم : مؤدب ، بی هیاهو . نک احد	âdâm bâlâsi kimin
مثل آدم : مؤدب . آهسته . نک احد	âdâm kimin
آدم کردن کسی : تربیت کردن . نک فع	âdâm elamâx .
حرف را بآدم یکدفعه میزند . نک احد	âdâmâ sözi bir dafa diyalla
(بآدم حرف را یکدفعه میگویند )	
یک خوبی میماند یک بدی . نک احد	âdâmâ ela bir yâxeələx
	şâlâr bir pisləx .
(بآدم فقط یک خوبی میماند یک بدی )	
آدم بامید زنده است . نک احد	âdâm ümüdünan yâşâr
(آدم با امید زنده گی میکند )	

âdâm dünyiya bir dafa galar	آدم دو بار باین دنیا نمی‌آید نظریز : خدا کی میدهد عمر دو باره . نک احمد
âdâm iki dafa ölmaz ki bir dafa ölar	آدم دو دفعه نمی‌میرد : خوف مرگ نباید مانع تحصیل حق بادفاع از حق گردد . نک احمد ( آدم دو دفعه نمی‌میرد که یکدفعه می‌میرد )
âd cəxātmâx	اسم در کردن : شهرت یافتن .
âdun na di raşit birin de birin eşit	یکی بگو یکی بشنو . نک احمد
( اسمت چو رشید یکی بگو یکی بشنو )	
âdləm . (âd )+ləm ( ) )	بنام = نامی = اسمی . نک فمع
âd ... üsdüna Əoymâx	اسم روی ... گذاشتن .
âd Əoymâx	نام نهادن ، نام گذاردن . نک فا
âd âpârmâx	نام بردن
âfdâfâ - layan dü das şâm-nâhâr heş zât	آفتابه و لگن هفت دست شام و نهار هیچی . نک فا
( آفتابه - لگن دو دست شام - نهار هیچ چیز )	
âfdâfâ lülasi kimin	مثل او له آفتابه : خوبی بوفور از بینی دوان . نک احمد
âfdâfâ-lüleyin bir işlar âmmâ harasinin Əymati girow Əoyândâ balli olâr	او لهن و آفتابه یک کار کنند امادر گرو گذاشتن قدر هر یک معلوم شود . نک احمد
( آفتابه لو لهن یک کار می‌کنند اما قیمت هر یکی در گرو گذاشتن معلوم نیشود )	
afiyat olsun	عافیت باشد : موقع نوشیدن آب گویند
âhâk kimin âcəldi	مثل آهک وارفت . نک فمع
( مثل آهک باز شد ( وارفت ) )	
âh cəkmâx	آه کشیدن . نک فا
âhu gözi kimin	مثل چشم آهو : چشمی شهلا . نک احمد

âjənnân dârni yâpəşəp dâləsənâ	شکمش به پشتی چسبیده : از گرسنگی . ( از گرسنگی شکمش چسبیده به پشتی )
âjən imâni olmâz	آدم گرسنه ایمان ندارد : از گرسنه انتظار کار نیک کردن نباید داشت . نک احمد
âlândâ yâxçə di veranda pis?	گرفتن خوب . پس دادن بد ؟ ( در (موقع) گرفتن خوب است ، در موقع دادن بد )
âltənnân dâšdi	از ذبرش در رفت . نک مط
âltənnân vərdi	ذیر چیزی زد : آنرا انکار کردن . نک فع
âlmârâm sâl yân jibima	نمیخواهم بریز بجهیم . نک احمد
( نمیگیرم بینداز بجهیب بعلویم )	
âl - ver	بده و بستان : معامله . نک فا
( بستان و بده ، خرید و فروش )	
âllâh dadüva rahmat elasın	خدا پدرت را بیامرزد ( یا ) رحمت کند .
( خدا پدرت رحمت کند )	
âllâh xoš getmaz	خدا را خوش نمیاد .
( بخدا خوش نمیرود )	
âllâh heš kâfarada əismat elamasin	خدا قسمت کافرهم نکند .
( خداهیچ، بکافرهم قسمت نکند )	
âllâh belünnan vərsən	خدا کمرت بزند .
( خدا از کمرت بزند )	
âllâh rüziya zâmin di	ضامن روزی خدادست نظیر :
( خدا بر روزی ضامن است )	ضامن روزی شده روزی رسان .
âllâh amânəndâ	در امان خدا
âllâh tâpəşərmâx	بخدا سپردن
جانم بسوختی و بجهان دوست دارمت «حافظ»	ای غایب از نظر بخدا می سپارمت
âllâhənân râz-niyâzi vâr	راز و نیازش با خدادست .
( با خدا زار . نیاز دارد )	

âllâh yahudiyada pis hamsâyâ  
âlismat elamasin

(خدا به یهودی هم همایه بدقسمت نکند)

âllâhânâñ dâvâ elamâx olmâz . نک احمد  
(با خدا دعوا نمی توان کرد)

âllâh hec evi böyüksüz elamasin . نک احمد  
(خدا هیچ خانه بی بزرگتر نباشد . نک احمد)

âllâh heš bandasin نک احمد  
âžləyənâñ imtâhâmâ caňmasin .

(خدا هیچ بنده اشرا با کرسنگی بامتحان نکشد)

خدا این چشم را بآن چشم محتاج نکند . نک احمد  
âllâh bu gözi o göza نک احمد  
möhtâj elamasin .

خدا پنج انگشت را یکسان نیافریده . نک احمد  
âllâh beš bârmâyi bir نک احمد  
yârâtmiyip .

خدا ازدهفت بشنو .  
âllâh ârzunnâñ eňitsin .

خدا برف بقدر بام میدهد . نک احمد  
âllâh dâmənâ (dârənâ) bâxâr dâr verar .

(خدا بیامش (بکوهش) نگاه میکند برف میدهد)  
خدا عالم است .  
âllâh âlim di .

خدا عاقبت کار را بخیر کند . نک احمد  
âllâh išin âsibatin xeyr elasin .

خدا بزرگ است . نک مط  
âllâh böyük di .

خدا گوربگورش بیندازد . نک مط  
âllâh oni gorbâgor elasin .  
(خدا اورا گوربگورش بکند)

خدا کریم است . نک احمد  
âllâh karim di .

خدا بآدم عقل داده . نک احمد  
âllâh âdâmâ aýıl verip .

خدا بآدم شعور داده . نک احمد  
âllâh âdâmâ šuur verip .

خدا همه چیز را بیک بندۀ نمی‌دهد . نک احمد  
âllâh har zâdi bir bandasina vermaz .

(خدا هر چیز را بیک بندۀ اش نمی‌دهد)

خدا بآدم چشم داده . نک احمد  
âllâh âdâmâ gôz verip görmâxdân ötür .  
(خدا بآدم چشم داده برای دیدن)

هیچ عزیزی خوار نشود . نک احمد  
âllâh heškasin avvalin aziz âxirin  
zalil elamasin .

(خدا او ز هیچکس را عزیز (و) آخر ش را ذلیل نکند)

خدا بآدم هوش داده . نک احمد  
âllâh âdâmâ huš verip .  
خدا درد داده درمان نهم داده . نک احمد  
âllâh daṛt da verip darimândâ  
verip

دیوار هیچکس کوتاه نباشد . نک احمد  
âllâh heš kasin duvârən âlcâx  
elamasin .

(خدا دیوار هیچکس را کوتاه نکند)

چیز یکه از خدا پنهان نیست از بندۀ چه پنهان . نک احمد  
âllâhdân gizlin dayi  
bandadan na gizlin .

(از خدا پنهان نیست از بندۀ چه پنهان)

سو گند خوردن ، قسم خوردن  
ând išmâx .  
(سو گند آشامیدن)

(آشامیدن išmâx و قسم ، سو گند =

مثیل بچه آقا .  
âya bâlâsi kimin .

مثیل آقاها : موذب نظیر مثیل آدم . نک احمد  
âyâlâr kimin .

افکنده بود شاخ که بیش آرد بار . نک احمد  
âyâš bâr gatdəxjâ bâşən  
ayar ašâyi

(درخت هر قدر بار بیاورد سرش را پیائین خم می‌کند)

کرم از خود درخت است : گناه آدم است نه کس دیگر : نک فا  
âyâji öz icinnan

šurṭ (با) šut yiyar.

(درخت را از توی خودش کرم میخورد)

آغازاده است ؟ : (دومورد سوال از فرزند کسی گویند)

âyazâdâ di ?

âyâš yemâx .

چوب خوردن . نک فا

âyər - sangin .

سنگین : مودب . نک فع

(âyər در ترکی به معنی «سنگین» است که در اصطلاح بترا دف ترجمه فارسیش ذکر شود)

âyəz âcəp

دهن باز کرده است . دهن باز کردن : شکاف عمیق برداشتن . نک فع

âyləzənən suri

آب از دهنش سرازیرشد (با) آب از لب و لوجه اش سرازیرشد .

âcəldi

آب از دهان سرازیرشدن : بی نهایت شیفتۀ چیزی گشتن . نک احمد

(آب دهنش باز شد)

âylâmâkəm tuturdi

گریه ام میگرفت . اشکش در مشتش است . نک فع و تعبیر ادبی اشک در آستین داشتن

alinda di

(گریه کردنش در دستش است)

سری که درد نمیکند دستمال (روممال در تداول بعضی ولايات) چرا باید بست . نک احمد

âyrəmâz bâšuvâ sâððəz sâlmâ .

(برست که درد نمیکند سفر میگردد)

âyzəmnân gâşdi .

از دهنم در رفت، از دهنم پرید . قربون دهنت .

âyzuvâ šurbân .

نگذار دهنم و از کنم ، دهنم را باز نکن .

âyzən bâylâ .

دهن کسی را بستن : کسی را خاموش کردن .

âyzi katlanip .

دهن کشش کف کرده : از زیاد حرف زدن .

âyzən möhürradila na indi na dindi .

دهن را مهر کردند . نک مط

(دهن را مهر کردند به حرف زدن نه جیک زد)

(مفهوم صیغه فعلی indi ظاهر از مصدر immâx)

(برنگار نده نامعلوم است)

- |  |  |
|--|--|
| âyzi âcex sâldi .                                | دهنش بازماند : تعجب کرد . نک مط  |
| ârzennân süt iyi galir .                         | ازدهنش بوی شیر میاید .   |
| ârâmaz dayip .                                   | دهنش بوی شیرمیدهد . نک أحد میانه مان بهم خورد .  |
| âradân götümâx .                                 | ازمیان برداشت : نابود کردن . نک فا   |
| âralârənnân sâl geşmaz .                         | موی ازمیانشان نمیگذرد .  |
| ârvâtdân asgîk .                                 | موی درمیان دون نگذیدن . نک أحد از زن کمتر .  |
| ârvâtdâr kimin (ب) ela bir ârvât di .            | مثل زنها : بزاری گریان ، نشگون گیرنده . نک أحد . (ب) مثل زنها (با) مثل اینکه زنست            |
| ârvât hâmâmi olup .                              | حمام زنانه شده است : جای شلوغ . نک أحد   |
| ârzəsən gorâ âpârâr (ب) - - âpârdi .             | آرزویش را بگور بردا . آرزو بگور بردن : بآرمان خود نرسیدن ، نک فا                             |
| âşpaz šayərt kimin (ب) ela bir âşpaz šayərt di . | مثل شاگرد آشپزها : شوخگن ، چرکین . نک أحد . (ب) مثل شاگرد آشپز (با) مثل اینکه شاگرد آشپز است |
| âtdənən piyâdâdân xahari olmâz .                 | سواره از پیاده خبر ندارد . نک أحد  |
| ât dodâyi yer süpürür üs dodâyi göy süpürür .    | (سواره از پیاده خبرش نمیشود) یک لبی زمین را جاروب میکند یک لبی آسمان را . نک أحد             |
| ât verip .                                       | سوگند داده است ، قدم داهه است .  |
| âxâr su yerin tâpâr .                            | آب که جاری است خودش چاله را پیدا کند . نک مط   |
| âxir zahrin tökdi .                              | (آب جاری جایش را پیدا میکند) آخر زهرش را بیخت . نک مط  |

بخت آخوند آنگاه بزرگردد که در یک شب بدوجا دعوت شود . نک احمد  
 âxundun evi o-vâx yəxəldi ki bir gejada iki yera da'vati oldi .

(خانه آخوند آنوقت خراب شد که در یک شب بدوجا دعوت شد)

بس اذرنی شنبه بنوروز افتد . نک احمد .  
 âyamda tüsər şəmbiya noruz . (ماهان و سالان نوروز به شنبه افتد .)

(معناه واژه âyam بر نگارنده معلوم نشدو «ماهان و سالان» ترجمه تقریبی و احتمالی آنست)  
 ây cəxdi

مثل ماه : چهره بسیار نیکو . نک احمد  
 ây kimin (یا) ela bir ây di . (مثل ماه (یا) مثل اینکه ماه است)

ماه پاره : بسیار زیبا .  
 ây pârcâsi

مثل خرس : فربه ، پرخوار . نک احمد  
 âyi kimin (یا) ela bir âyi di . (مثل خرس (یا) مثل اینکه خرس است)

(مورداستعمال آذر با یجانی با فارسی فرق دارد)

در فارسی فربه و پرخوار را میرساند ولی در آذر با یجانی ناشنایی به آداب  
 و ادب و گستاخی ناشی از جهل و بیادبی منظور است .

مرغ گرسنه ارزن درخواب بیند . نک احمد  
 âz toyux yâtâr yuxudâ dari görar .

(مرغ گرسنه میخوابد درخواب ارزن می بیند)

## a

دادار آوردن . نک فع  
 adâ cəxâtmâx .

اهل و عیالشان را می‌آرند دست من می‌سپارند .  
 ahl - ayâllârən gatiralla  
 tâpəşərâllâ manim alima .

(اهل عیالشان را می‌آرند می‌سپارند بدست من)

دست باز است .  
 al-acəx di

دست باز بودن : با وجود بودن . نک فا

ala tüšmâx .	بدست افتادن .
al-ala vermâx .	دست بدست دادن : یگانه شدن . نک فا
ala sâlmâx .	دست انداختن : مسخره کردن . نک فا
al-ayâx elamâx .	دست و پا کردن . نک فا
al-ayâxsəz .	بی دست و پا : ناتوان ، بیچاره . نک فا
al-ali tânər .	دست دست را می شناسد : نک احد
al-ayâyən yəyəşdərdi .	دست و پایش را جمع کرد . نک مط
al-ayâyâ tüšmâx .	بدست و پا افتادن . نک فع
al - ayâyən itirdi .	دست و پایش را گم کرد .
al bir olmâx .	دست و پای خود را گم کردن . نک فع
al borji .	دست یکی شدن : همدست شدن . نک فا فرض دستی .
al cak manim kecal bâşəmnân .	دست از سر کچل من بردار .
(دست بکش از سر کچل من)	دست از سر کسی برداشت . نک فا
al dabat .	دست بجنبان : زود باش .
alda beş bârmâx beşida bir dayi .	دست جنبانیدن . نک فع همه انگشت یکسان نیست بر دست . نک احد
(در دست پنج انگشت هر پنج تایش یکی نیست)	
alda olmâx .	دم دست بودن .
al eladi götdi	دست کرد برداشت .
al całmâx .	دست کشیدن .
alinin duzi yoxdi .	دستش نمک ندارد . نک مط .
ali boş əseyitmâx .	دست خالی بر گشتن .
alin əoyup alinin üsdüna oturup .	دستش را گذاشته روی دستش نشسته .
alim bir yera bat dayi .	دستم بجهائی بند نیست .

alimnan getdi .	ازدستم رفت.
alinnan zilla oldum .	ازدست او ذله شدم.
alinin barakati yoxdi .	دستش بر کتندارد .
al oxumax .	دست کسی را خواندن .
(دست خواندن)	
alin dâlədân bâylâmâx .	دست کسی را از بشت بستن .
(دستش را از بشت بستن)	
ali ayri di .	دستش کچ است .
	دست کچ بودن : دزد بودن .
al išdan cakmâx	دست از کار کشیدن . نک فا
ali զolunnân uzun .	دست از پا درازتر : نامید . نک فا
(دستش از بازویش درازتر)	
... allâmeye dahr olup .	... علامه دهر شده .
allarün âyrəmâsən .	دست درد نکند . نک فع
al suvâ yetirmâx .	دست بآب رساندن : ادرار کردن . نک فا .
al tâpbâx .	دست یافتن .
al-uzunnux .	دست درازی . نک مط
amoğli aməzənən	عقد پسرعمو و دختر عمورا در آسمان بسته‌اند . نک احمد
kabini göyda kasilip .	
ami .	عموجان : بمودم عامی . نک فع
angi զəzəşəp .	چانه‌اش گرم شده .
	آرواره‌اش گرم شده : زیاد صحبت می‌کند .
ayli pâr-sang âparər .	عقلش بارسنج می‌برد . نک احمد .
ayli gözündə di .	عقلش بچشم است . نک احمد
aylim bir yera câtmər .	عقلم بچایی نمیرسد .
aritmâx .	آب کردن : جنس بدرا بوسایل متقلبانه فروختن . نک فع
arza yetişmâx	عرض رسیدن .

- گوشت و بوستش از تو استخوانش ازمن . . .  
 ati sanün sümüyi manim . . .  
 (گوشتش مال تو استخوانش مال من)
- اول و آخرش یکی است . نک مط  
 avval-âxiri bir di .  
 اخم و تخم کردن . نک فع
- با گشا کردن : برای اولین بار بعد از عروسی ،  
 axm-taxm elamâx .  
 عروس را بمنزل پدرش دعوت کردن . نک فع
- با کشیدن .  
 ayâr âşmâ elamâx .  
 ayâx cakmâx .
- با از میان کشیدن : دوری کردن ، کنار داشتن . نک فا  
 ayâyâ ðâxmâx .  
 بر پا خاستن : بلند شدن . نک فا
- ذیر پایش نشستن : گوش زدن .  
 ayâyənən âltəndâ otdulâ .  
 ذیر پای کسی نشستن . نک احد
- به ر گلیمت بکن بادراز . نک احد  
 ayâyuvî kilimüva görâ uzât .  
 مثل سنک با : درشت ، ذبر و خشن . بی شرم ،
- مثال : دو نیست سنک پاست . نک احد  
 ayâx dâşı kimin :  
 خشونت بکار رود .
- باور چین باور چین . نک فع .  
 ayâxlârən dara dara .  
 پایم (دستم) خواب رفته .
- خواب رفتن دست یا با . نک فع  
 ayâyəm (alim) yâtəp .  
 پایش باز شده .
- بای بازشدن بجایی . نک فع  
 ayâxdân tüšmâx .  
 از پا افتادن . نک فع
- اگر فلان کار واقع شد (با) اگر فلان کار آدمی  
 aya filân iš olmâsâ man âdəmi  
 eöürram  
 اتفاق نیفتاد من اسمم را بر میگردام . نک احد
- (اگر فلان کار نشود من اسمم را بر میگردام)  
 aya kor șəzi  
 اگر هفت دختر کور داشته باشد ساعتی شوهر میدهد . نک احد
- olsâ ara' verar .  
 (اگر دختر کور داشته باشد ساعتی شوهر میدهد)

اگر خجالت میکشد غربال بگیرد جلو صورتش . نک مط	aya utânər alak	tutsun üzüna .
(اگر خجالت میکشد الک بگیرد رویش)		
کچ کچ نگاه کردن .	ayri-ayri bâxmâx .	
کچ به نشینیم و راست بگوئیم .	ayri oturâx düz dâneşâx .	
کچ نشستن و راست گفتن . نک اند		
صبر ایوب . نک اند	ayyub sabri .	
عذل ب دادن . نک فا	azâb vermâx .	
عز من را جزم کرده ام . نک مط	azmimi jazm elamişam .	
مثل عزرا ایبل : مهیب .	azrâyel kimin (یا) ela bir azrâyel di .	
(مثل عزرا ایبل (یا) مثل اینکه عزرا ایبل است)		

## B

و بالش بگردن آنها که میگویند .	bâbâli (vâbâli) diyannarim boynunâ .	
... بگردن آنها که میگویند . نک اند		
باب شمن : درم شدن . نک فا	bâb olmâx .	
نو کو بادنجان نیستم .	bâdêmjân nökari dayiram .	
من تو کو سلطانم بادنجان باد دارد بلی ندارد بلی . نک اند		
بچشم خواهری ، نک اند	bâji gözünda .	
مثل خواهر : هر بان . نک اند	bâji kimin .	
مثل عسل : روغنی خوب ، میوه بالخاصه خربزه شرین ، کود کی	bâl kîmîm .	
شرین زبان . نک اند		
مله‌ی راه وقت از آب بگیری تازه است . نک اند	bâləyi har vâx sudân .	
	tutsân lâzâ di .	
با غبان را وقت میوه گوشها کرمیشود . نک اند	bây vaxdi bâvânən .	
	bulâyi âyər eşidár .	
(موقع باغ گوش با غبات سنگین می‌شود)		

bârmâx dišlamâx.	انگشت بدندان گزیدن (یا) انگشت بدھان ماندن (یا) انگشت بدندان گرفتن . (یا) دست بدندان گزیدن :
	کنایه از پشمیمان شدن و بشانه حسد یا تعجب انگشت درمیان دودندان نهادن . نک احمد (انگشت گزیدن در زبان آذر با معنای کنایه از دریافت و تفکر و عبرت و اعتبار است)
bâšâ galmâx .	بسرآمدن : خاتمه یافتن . نک فا
bâšâ galmâx .	بسرآمدن : دچار شدن .
bilmisan nalar bâšemâ galdi .	(مثل) نمیدانی چه ها بسرم آمد .
bâšâ gatimâx .	بسرآوردن : دچار کردن .
bilmisan na balâlar bâšemâ gatdi .	(مثل) نمیدانی چه بلهای بسرم آورد .
bâš bâšâ šoymâx .	سر بسر گذاشتن : چانه زدن . نک فا
bâšemnân bir alo <sup>w</sup> šâxdi ki ...	دور از سو برخاستن . نک احمد
(شعله‌ای از سرم برخاست که ...)	
bâšuz sây olsun .	سرشما سلامت . نک مط
bâš sâləyi vêrmâx .	سرسلامتی دادن .
bâšdân ayâyâ eyb di	سرتا پا عیب است . نک مط
... bâšennân tüšp .	از سرافتادن : ترک شدن . مثلا میگویند .
(... از سرش افتاده)	سبکار کشیدن از سرش افتاده . نک فرع
bâšenâ tüšup ...	سرافتادن : بشدت بچیزی مایل شدن .
(سرش افتاده ...)	
bâšen yera šoysâ ...	اگر سوش را بزمین بگذارد .
	سر بزمین گذاشتن : مردن ، خوابیدن .
bâš całmâx .	سر کشی : دیدن و بازدید کردن .
bâšdân elamâx .	از سر کردن : دوباره کردن .
bâšuvâ dolânem .	سرت گردم .
بگرد ای جو هرسیال در نفس بهار امشب . سرت گردم نجاتم ده زدست روزگار امشب «بهار (ملک الشعرا)»	

bâšəmi dâšəmâγâ fürsat yoxdi	فرصت نمیکنم سرم را بخواه ام .
(برای خاریدن سرم فرصت نیست)	
bâš cəxâdâmmərâm .	سر در نمیآوردم : نمیتوانم در ک مطلب کنم .
bâši ahlat dâšənâ daymasa ...	تا سرش بستنک لعد نخورد ...
bâšâ âpârmâx .	بسربودن : تمام کردن .
bâšdân âšmâx , - elamâx .	از سروها کردن .
bâši badanina âyərrəx elir .	سرش به تنش سنگینی میکند .
	سرش به تناش زیادتی میکند . نک احمد
bâšən uzâxdâ görüp .	سرش را دور دیدم .
	سر کسی را دور دیدن : از غیبت او سوء استفاده کردن . نک فع
bâšən yedi .	سرش را خورد .
	سر کسی را خوردن : مرک او را دیدت و پس از اوزنده ماند . نک فع
bâšmâxlârən jütdadila	کفشهایش را جلو پایش جفت کردند . نک مط
dâbâγənâ .	
bâšənâ bök gecip .	سرش کلاه رفت . نک مط
bâšuzâ ând olsun .	بسرشما قسم .
bâš gatimâx .	سر آوردنت : بشتاب و عجله غریب وارد شدن . نک احمد
bâzâri kasât di .	بازارش کساد (کاسد) است . نک مط
bâzâri vâr .	بازار دارد .
	بازارداشتن : رواج داشتن . نک فا
bâzi-dâşlux elir .	بازی گوشی میکند . نک مط
bây dâş kimin .	میل جفند : با چشمی گرد و برجسته ، بدخلبر ،
	بدشگون و نا فرخنده متزوی ، بدآواز . نک احمد
balâyi nâgahân kimin .	میل بلای ناگهان . نک احمد
banâdam ciy sut amip .	آدمیزاد شیر خام خورده است . نک احمد
amâx (معنی شیر خوردن از بستان مادر است)	
bâyişliyun - âllâh bâyişlasin .	بیخشید - خدا بیخشید . نک مط

<b>barð yândermâx .</b>	برق سوزاندن : مصرف کردن برق .
<b>barð kimin .</b>	مثل برق : تند . نک احمد
<b>bat jinsiləx eladi .</b>	بدجنسی کرد . بدجنسی کردن . نک فا
<b>baxdi þâlxəp .</b>	بختش بلند شده .
<b>bâxdi ujâ di .</b>	بختش بلند است .
	بخت بلند باید پس کتف ذورمند
	بی شرطه خاک بر سر ملاح و باد بارن «سعدي»
<b>baxdina šellâx (tapič) âtər .</b>	به بخت خود لگد میزند . لگد به بخت خود زدن . نک احمد .
<b>baxdi âcəldi .</b>	بختش باز شد : شوهر برای او پیدا شد . نک فرع
<b>baxd oyânmx .</b>	پیدار شدن بخت .
<b>yel galanda ver gatirsin</b> <b>bu yânâ</b>	بخت خواب آلود ما پیدار خواهد شد مگر زانکه زد بر دیده آبی روی رخشار شما
<b>balka manim yâtməš</b>	«حافظ»
<b>baxdim oyânâ «شهریار»</b>	(موقع آمدن باد بده بیاورد باین طرف - بلکه بخت خوایده من پیدار شود)
<b>baxyâ vərmâx .</b>	بغیه زدن : دوختن شکاف ، نک فا
<b>be-jahannam .</b>	بعجهنم : در موقعیکه میخواهند نفرت خود را بیان کنند گویند . نک فرع
<b>bela dîk bela cuſundur .</b>	چینین دیک چینین چوندر . نک احمد .
<b>beš bâš ahl - ayâl</b> (بنج سراهله - عیال)	بنج سر عیال
<b>be adablex elamâx .</b>	بی ادبی کرد : جسارت و گستاخی، ترک ادب
<b>beš günnux dünyâ di .</b>	دزیما بنج روز است . نک احمد . (بنجر و زمدمیاست)

be-tâbləx elamâx .	بی تابی کردن : ناشکیبا بودن . نک فا
bi-huš elamâx .	بیهوش کردن : از حس انداختن . نک فا
bilmisan ruzigârən alinnan na cakiram .	نمیدانی از دست روزگار چه میکشم
birinin bâşənâ bök əoymâx .	کلاه بسو کسی گذاشتند .
birlirina daymâx	بهم خوردن (مثل) :
şahr daydi birbirina	شهر بهم خورد : آشوب و اغتشاش در شهر افتاد
bir sârəš yer .	یک و جب زمین .
bir şeydan dam vərmâx .	دم از چیزی زدن : ادعا کردن . نک فا
bir işa al vərmâx .	دست بکاری زدن . نک فا
bir hangama eladi ki gal görasan .	هنگامه‌ای کرد که بیا و به بین . هنگامه کردن : هنرنمائی کردن نک فا
bir gülünan bâhâr olmâz .	با یک گل بهار نمی‌شود ، نک احد
bir dali bir dâš sâlâr	یک دیوانه سنگی بچاه اندازد و صد عاقله بیرون
şuyiya ki mîm aſilli cəxâdâmmâz	نتوانند آورد . نک احد
bir bâsə di min xiyâli	یک سردارم (با) دارد ، هزار سودا . نک احد
(یک سرش هست هزار خیالش)	
birâz âz ye	یک نان کمتر بخورد یک نو کرو (با) یک کلفت نگهدار . نک احد
bir dânâ nökar	bir küflat özüxa tut .
(یک خردۀ کم بخور یک دانه نو کر (با) کلفت برایت بگیر)	
bir sürünün âdən bir dânâ pbvlâr	یک بزرگر گله را گرگین کند .
((نام یک گله را یک گوساله که میزند (بدنام می کند))	
bir	فدييدستي که گاوی در علفزار
bilalıydı	بیالاید همه گاوان ده را
«سعده»	
bir oxunân iki nişâna .	بیک تیر دونشانه زدن : از یک کار دو نتیجه گرفتن . نک فا
bir ayâyi bu dünyâdâ bir	یک پایش این دنیاست و یکیش آندنیا .

**ayâxi o dünyâdâ**

**biri bir dâna** ...

یکی یکدانه...

**bir hâvâ** : (ضربه روی الف است) هم سطح مثلاً گفته می شود :  
**hayatinan küca bir bâvâdâ di** «کف حیاط یا کف کوچه بک هو است  
 (جیاط با کوچه در بک هو است)

**biri ölmasa hiri dirilmaz** .  
 (بکی نمیرد بکی بنامی دیگری شاد کام نشیند .  
 تا نمیرد بکی نمیرد بکی ذنده نشود)

**bi(r) şâhâdâ bi(r) sâhâ di** .  
 بکشاهی هم بکشاهی است . نک احمد نظیر .  
 قطره قطره جمع گردد و انگشتی دریا شود .

**biri kasir biri tikir** .  
 بکی میدوزد بکی میدوزد : در نهان با بکدیگر  
 هم عقیده اند واژاینرو در بیدا و آشکارا مانند هم سخن میگویند . نک احمد

**bir alda iki șârpəz** .  
 بیک دست دوهندوانه برداشت . نک فا  
**tutmâx olmâz** .

(در بکدست دوهندوانه نمی شود گرفت)

**birinin üzün âyâtmâx** .  
 روى کسی را سفید کردن .  
**bir gözda görmâx** .  
 بیک چشم دیدن و نگاه کردن : مساوات داشتن . نک فا

(در بک چشم دیدن)

**bir hasir bir mamat-nasir** .  
 حصیر است و محمد نصیر . نک احمد

**bir șara pulâ daymaz** .  
 بیک پول سیاه نمی ارزد . نک احمد

**bir bezin șərâyədəlâ** .  
 از سروته بک کر باشد . نک احمد

(در محاوره امروز گویند : سروته بک کر باشد) (کنار (یا) گوشه بک کر باشد)

**birinin âyzenâ bâxmâx** .  
 بدنهن کسی نگاه کردن . نک فع

**bir gün vârədi** .  
 بکی بود بکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود . نک مط

**bir gün yoxudi âllâhdân suvây heš kaš yoxudi**

(بک روز بود بک روز نبود غیر از خدا هیچ کس نبود)

**birinin jorun cakmâx** .  
 وجود کسی را کشیدن . نک فع

اگر يك مواز سرش کم شود ...	bir tük bâşənnân asgiň olsâ ...
يک مواز سرش نباید کم شود . نک مط	bir püfa bat di .
مياب ما که از اين حرفها نیست .	bizim ârâməzdâ ki bu sözlar yoxdi ..
(مياب ما که اين حرفها نیست)	
ازما بهتران . نک مط	bizdan yeýlar .
(در ترکی آذر بايچاني bizdan eykilar معادل مفهوم لغوی ازما بهتران است)	
سری بما بزن .	biza bir bâš vər .
ازما گفتن است : در مقام نصيحت . نک اهد .	bizdan demâx di .
تاخ خرخه اش قرض گرفته . نک فع	boş yərəşəp xətdayina
خم رنگرزی نیست . نک احمد	boyâxcəxânâ küpi dayi .
خم رنگرزی بر گشته است :	boyâx xânâ dönüp
(رنگرزخانه بر گشته)	
ا خبار دو غ منتشر شده . نک احمد	boynumuz əoldân išga di
گردن ما ازمو باريكتر است . نک احمد	boynundâ haððim vâr
پىگردنش حق دارم .	(در گردنش حق دارم)
پىگردن حق داشتن . نک فا	boyunâ almâx
گردن گرفتن : قبول کردن . نک فع	börküvi ât göya .
کلاهت را با آسمان يېنداز .	
کلاه بر آسمان انداختن . نک احمد	böyük dâşən böyük da
سر بزرگ بلای بزرگ دارد . نک احمد	balâsi olâr
سخن بزرگان شنیدن ادب است . نک احمد	böyükdan söz ešitmâx
	adapdan di .
(از بزرگ حرف شنیدن از ادب است)	
بحق اين بر كت .	bu barakat haðði

چرا تو پچی نشدی . نک احمد  
bu götün vârədi niya ba topci  
olmâdun .

(اگر این کونرا داشتی چرا تو پچی نشدی)

وقت گل کردن آلبالو گیلاس من ... سالم میشود .  
bu զօշէլ գըլ վաքdi  
man ... yâšəmâ gira jâvâm .

(این وقت گل سرخ (این بار که گل سرخ فرامیرسد) من وارد ... سالگیم خواهم شد)

از این گوش میگیرد از آن گوش در میکند . نک احمد  
bu զուլայքնան ալէր  
o զուլայքնան ötürür .

در اینکار دست دارد ، دست داشتن . نک فا

این کار کار حضرت فیل است . نک مط

این کار مشگل سربگیرد ، نک مط

این حروفها برای فاطی تنبان نمیشود . نک احمد  
bulârdân fâtiya tumân  
olmâz

(از اینها برای فاطی تنبان نمیشود)

اینها بجهنم . نک مط

هرچه این ریخته او جمع کرده . نک احمد

(این هرچه ریخته او جمع کرده)

از این گهها نمیخورد .

اگردماغش را بگیری جونش درمیرود .

خون از بینی کسی نیامد . در امریکه عادتاً لازمه آن  
خونریزی و کشتار بود زیان جانی بکس نرسید . نک احمد

دماغش خیلی باد دارد . نک مط

سبیلش را چرب کردن . نک احمد

(ترجمه کامل تحت المفہوم عبارت ترکی (روغن سبیل دادن) است)

این تو بعیری اذ آن تو بعیری ها نیست . نک احمد  
bu san ölasan o san  
ölásannardan dayi .

bu safar .	این سفر : این بار ، اینده . نک فع
bu sutunnân o sutunâ fraš di .	از این ستون بآن ستون فرج است . نک مط
bu sözlardan گولایی dolup (از این حروفها گوشش بر شده)	از این حروفها گوشش بر است . نک مط
bu şeylardan dardina dâvâ olmâz .	این چیزها دردش را دوا نمی‌کند . نک مط
(از این چیزها بدردش دوا نمی‌شود)	
bu xat bu nişân .	این خط و این نشان . نک احمد
bülür kimin .	مثل بلور : بسیار سفید . نک احمد
bülbül kimin	مثل بلبل : خوشآواز . خوش بیان . نک احمد
büyün sâbâh elir	امروز و فردا می‌کند .
این دانی و باما هنوز امروز و فردا نمی‌کنی «شهریار»	امروز ما بیچار گان امید فردا نیست
دلخوشم از وعده‌ای کان ماه باما می‌کند	گرچه در این‌جا آن امروز و فردا می‌کند
«حیبیب یغمائی»	دلخوشم از وعده‌ای کان ماه باما می‌کند

## C

câdərâsəzləxđân evda şâləp .	بیرون نرفتن عروس از بی چادر بست . نک فع مستودی بی بی (با) مریم ، از بی چادر بست . نک احمد
(از بی چادری درخانه مانده)	
câlmâməş oynur .	نرده میرقصد . نک احمد
câlxâlâ suvâ iš	باید گذاشت در کوزه آش را خورد . نک احمد
(بزن تو آب بخور)	
câyərmiyan yera getma .	تا نخوانند نرو . نک احمد
(بچاییکه نخوانند نرو)	
câyərmâməş گonâx öz	مهما ناخواند خرچش با خودش است . نک احمد

kisasin nan yiyan.	
(همان ناخوانده از کیمه خودش بخورد)	
câtmâ dâsh	ابرو پیوسته : ابروی چپیده بهم . نک فا
cây puli .	بول چانی .
cap cap bâxmâx	چپ چپ نگاه کردن
całk bâšuvâ .	سر کشیدن : آشامیدن .
(بکش برت)	
całmâx .	کشیدن : وزن کردن ، دینه عن غذا از دیگ بطرف . نک فع
całmâx	کشیدن : رنج کشیدن مثل گفته میشود :
har na cakir öz alinnan cakir .	«هرچه میکشد از دست نادانی خودش .
(هرچه میکشد از دست خودش میکشد)	است» . نک فع
cana vurmâx .	چانه زدن . نک فا
cašm	زنخ زدن : بی حاصل گفتن . نک اند
cešm-dâštêm yoxdi .	چشم : بسیار خوب ، اطاعت میشود . نک فع
câyna tüpür dânošmâx .	چشم داشت ندارم .
cirâx öz dibina ešex vermaz	چشم داشت ندارم بمال کسی . نک مط
cirâx boymâx .	نیم جویده حرف زدن .
(چراغ گداشتن)	جویده حرف زدن . بطور نا مفهوم صحبت کردن . نک فع
ciyinnarin âtər .	چرانه بالا می اندازد : (بی اعتنای میکند) نک مط
corti pozuldi .	چرت پاره شدن . نک اند
(چرتش پاره شد)	
cort vurmâx .	چرت زدن . نک فا
cox bilan cox diyar .	بسیار دان بسیار گوی میشود .
(بسیار دان بسیار میگوید)	

cox üzlü di .	خیلی رو دارد .
cox yâxçə di öz yâxçələyuzdân di .	خیلی خوبست - خوبی از خود شماست . نک مط
(خیلی خوبست - از خوبی خود نانست)	
cöračdan vâjip di .	از نان واجب است . نک مط
(از نان واجب است)	
cörač dâşdân cəxər	نان از زیر سنگ در میآید .
(نان از سنگ در میآید)	از زیر سنگ در آوردن چیزی . نک فع

## D

dâbânnârən cañmâx .	باشه‌های کسیرا کشیدن . نک احمد
dâd-i-bidât sâlmâx .	داد و بیداد راه انداختن .
dâli sâlmâx, - âtmâx .	عقب انداختن : تاخیر کردن . نک فا
dâmâ dâmâ göl olâr dâdâ dâdâ hec olâr .	قطره قطره آب در با میشود . نک مط قطره قطره جمع کردد و انگشتی در با شود .
(بچکیدن استخراج میشود ؛ بچشمیدن هیچ میشود)	
... dâm duvârdân yâyər.	۰۰۰ از در و دیوار میبارد .
dâyi dây üsda ȝayâr.	کوه را بالای کوه (با) روی کوه میگذارد . نک احمد
dâr-i- dünyâdân getdi .	ازدار دنیا رفت . نک مط
dâr-i-nadâr .	دار و ندار . نک فع
dâš ât ȝollârun âcelsən .	سنگ بینداز بغلت باز شود . نک احمد
dâ'vâdân ȝeyidip.	از جنگ بر گشته : بشخص با چیزی که وضعش خراب است
	گفته شود . نک فع
dabba elamâx .	دب کردن .
dada gözunda...	بچشم بدی . ۰۰۰
dadasin öldürüp	بقيمه خون پدر خود فروختن : بسیار گران فروختن . نک فع
ȝânən ȝoyup üsdüna .	

(پدرش را کشته خون (بهایش را گذاشت) رو بش)

dadasin yândermâx .	پدر کسی را سوزاندن : نک فع
dam-damaki di .	دم دمی است . نک مط
dam-dasgâbhi xâr .	دمودستگاهی دارد . نک مط
dar-badar olmâx .	در بدر شدن : آواره شدن . نک فا
dar bas .	در بست : بکجا . نک فع
darda daymâx .	بدر دخوردن : سودمند بودن . نک فا
dard-i-dil elamâx .	درد دل کردن . نک فا
darham barham .	درهم برهم . نک مط
darmâx .	چیدن : چیزی از درخت ، ترتیب دادن و به لحیه گذاشتن.
darri râvân di .	درس خود را روان بودن . نک فع
(درش روان است)	
daryâdâ bâləy sôdasi elir .	ماهی در دریا می فروشد . نک احمد
dašt elamâx .	دشت کردن . نک فع
dat całmâx .	درد کشیدن . نک فا
dernâxsəz .	بی ناخن : آنکه از حق دیگران حتی مقداری اندک را نیز ندهد . نک احمد
dila gatimâx	بز بان آوردن : گفتن . نک فا
dil dâmâxdân tüšmâx .	از دل و دماغ افتادن . نک فع
dildân tüšmâx .	از زبان افتادن : خاموش شدن . نک فا
dilimin ujundâ di .	توكِ زبانِ
dili uzun .	زبان دراز : فضول . نک احمد
diši guť yemâx .	کرم خود را دندان . نک فا
dos mani âlsən bir puc helinan .	(دوست) یار مرا یاد کند یک هیل بوج . نک احمد
(دوست) مرا بگیرد با یک هیل بوج	
doşânâ diyir Əs tâziya diyir tut	با آهومیگوید بدو بتازی میگوید بگیر . نک احمد

(بخار گوش میگوید بدو بتازی میگوید بگیر)

با هو میزند هی هی که بگرین      بتازی میزند هی در دوین

«ناصر خسرو»

شیره خربیدیم مر با درآمد . نک احمد

(شیره خربدهایم مر با درآمده)

سیرشدن : از دنیا یا از ۰۰۰

دورش را خط بکش . نک مط

doymâx .

dörasina șalam caăk .

(دورش را قلم بکش)

doŵr vurmâx .

مکوب در کسی را تا نکوبند درت را . نک احمد

șâpuvi .

(مکوب درم را میکوبند درت را)

دسته بنان و نمک .

duz cöraya ând olsun.

نان و نمک با هم خوردن . نک مط

duz cöraăk yemâx .

نمک داشتن : دلبر با بودن ، مليح بودن . نک فا

duzlu di .

دور از جانب . نک احمد

(با نمک است)

durâ janâp .

بی نمکی : لوس و بی مزه . نک هم

dussuz .

بی نمک کردن : لوس و بی مزه شدن . نک فا

düssuzlux elamâx .

دم دنیا دراز است . نک احمد

dünyânən uzun uzun șuyruăi vâc .

(دنیا دراز دراز دم دارد)

## E

مثل اینکه دنیا را بمن دادند .

مثل شمر ذی الجوشن : بی رحم . سنگین دل . نک احمد

joŵşan di .

(مثل اینکه شمر ذی الجوشن است)

ela bir ermani گان görüp .	جهود خون دیده است . نک احمد
(مثل اینکه ارمنی خوت دیده)	
ele bir tükün otâ tutdulâ .	مثل اینکه مویش را آتش زند . نک احمد
(مثل اینکه مویش را باش گرفتند)	
ela bir tikân üsdünde yâtəp .	مثل کسیکه بر خار خوابد . نک احمد
(مثل اینکه بروی خار خوابیده)	
ela bir dava nâl banda bâxər .	مثل شتریکه به نعلبند نگاه میکند . نک احمد
(مثل اینکه شتر به نعلبند نگاه میکند)	
ela bir on döt gejaləx ây di .	مثل ماه شب چهارده : چهره بسوار نیکو . نک احمد
(مثل اینکه ماه چهارده شب است)	
ela yerda otumâz âltənâ şeh geşsin .	جا بی نمیخوابد که آب زیرش برود . نک احمد
(همچو جایی نمی نشیند (که) بزیرش نم بگذرد)	
ehtirâm گوymâx .	احترام گذاشتن .
eşşak گوزدئرمâli olup .	خرتب میکند . نک احمد
(خرتبدار شده است)	
eşşaya miimmâx bir eyb eşşakdan yemmâx iki eyb .	خرسواری عیب از خرزمین خوددن دوعیب . نک احمد
(سوارشدن بخریک عیب از خرباین آمدن دوعیب)	
eşşayin گوش خرخواندن . نک احمد	یاسین بگوش خرخواندن . نک احمد
eşşaya güji câtmər pâlânəni tâpdər .	زورش بخر تمیز سد پالانش را میزند . نک احمد
eşşak kimin	مثل خر : نادان ، بردبار . نک احمد
eşşakdan de .	از خربگو (داستانی دارد) . نک احمد
eşid inâmmâ .	پشنو باور میکن . نک احمد

ev öz evüz di .	منزل منزل خودتان است . نک مط
کرم نما و فرود آ که خانه خانه نست «حافظ»	رواق منظر چشم من آستانه نست
evün âvâdân .	خانه‌های آبادان . نک مط
ey âllâhdân bexabar .	ای از خدا بی خبر . نک مط

## F

fâlâ bâxmâx .	فال دیدن .
	(عوماً «فال بین» مصطلح است).
falak zada .	فلک زده : بدجخت . نک فا
farð ðoymâx .	فرق گذاشتن : جدائی نهادن . نک فا
filânənən jüli bârmâyi dâ olâmmâz .	انگشت کوچک فلان تواند شد . نک احمد (انگشت کوچک فلانی هم نمی تواند باشد)
filânənən tâsi dâmnân tüšüp jingiltisin a'lam ešidip .	طشت از بام افتادن . نک احمد (طاس فلانی از بام افتاده جر نگیدنش را عالم شنیده)
filan kasin elmi-ðeybi vâr .	فلانی علم غیب دارد .
(فلانکس علم غیب دارد)	
filâni buydâ vaz di .	فلانی گندم گون است .
filân filân olmuš .	فلان فلان شده . نک مط
filânənən âdâmə di .	آدم فلانی است : کنایه اذنو کر . نک فرع
firangi mââb di .	فرنگی مآب است

## G

gal getdari vâr .	آمد و رفت دارند .
gal görasan (ki)	بیا و به بین (که)

بیا به . بین که خزان طبیعت است ایدوست

مال کارجهان و جهانیان خواهی

«شهر یار»

آمدن و تماشا کردن :

کاش میآمد واز دور تماشا میکرد

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد

galin kimin .

مثل عروس . من بن . نک احمد بسنجید :

بر آراسته همچو چشم خروس

«فردوسی»

gamida oturup gamici

در کشتی نشستن و با ناخدا جنگیدن . نک احمد

gözi cəxâdər .

(در کشتی نشسته چشم کشتیبان را در میآورد)

gana kimin yâpəşər .

مثل گه میچشد . نک مظ

garak sana duwâ âlmâx .

باشد برایت دعا گرفت . نک احمد

garak fatasin oxumâx .

فاتحه اش را باید خواند . نک مظ

gaž kimin .

مثل گچ : رنگ پربده . نک احمد

gecinin əturi sar ceşmadan

بز گر از سرچمه آب میخورد . نک احمد

su icar .

geci jân hâyəndâ di

بزر اغم جانست و قصاب را غم پیه . نک احمد

əssâp piy âxdârər .

(بزر در فکر جانست قصاب پیه میجوید)

gedâx bir gilâs vurâx .

برویم گیلاسی بزنیم . نک مظ

get âxzuvi suvâ eak .

برو دهنت را آب بکش . نک فع

getdün bir kanda gördün

رفتن شهر کورهادیدم همه کور منهم کور . نک احمد

hâmmi kor san da kor .

(رفتی بیکدهی دیدی همه کور توهم کور)

gilâyanin bâşən ašmâx .

سر گله باز کردن : گله کردن

(سر گلابه را باز کردن)

gilâñâri .

آلبالوئی : برنگ آلبالو . قرمز سیر . نک نا

**gira tüşmâx .**

گیرافتادن : گرفتار شدن . نک فع  
گرو گذاشتن .

**giro<sup>w</sup> ðoymâx .**

دردیزی باز است حیایی گر به کجا رفته ؟ نک فع  
**go<sup>w</sup>duşun bâşı âcəx di pişiyin hayasənâ na galip ?**

(دردیزی باز است بحیایی گر به چه آمده ؟)  
گرفتم آنکه دیک را گشاده سر ولی کجاست گر به وحیای او  
«بهار (ملک الشعرا)»

**gor ba gor olmuš .**

گور بگور درقه (شده) .

(گور بگور شده)

چشم که بچشم افتد شرم کند . نک احمد

**göz göz sâtâssâ âdâm urânâr .**

(چشم که بچشم برخورد آدم شرم میکند)

مثل اشک چشم . آب یا روغنی صاف . نک احمد

**bir göz yâşə di .**

(مثل اشک چشم (با) مثل اینکه اشک چشم است)

گرسنه چشم . نک احمد

**gözi âz**

چندین تن جباران کاین خاک فرخورده است این گرسنه چشم آخرهم سیر نشد زایشان

«خاقانی»

سرمه را از چشم میر باید (با) میزند . نک احمد

**gözdan sürmani þâpər .**

چشم براه بودن با چشم براه داشتن : انتظار داشتن . نک فا

**gözi yoldâ di .**

(چشم در راه است)

حشم بدنبال بودن : بعیزی نظر داشتن و به آن مایل بودن . نک فا

**dâləsəndâ .**

(چشم بدنبال اش مانده)

بدنبال چشم بکی خال بود

(شاهنشاه نامه صبا)

**gözlarım þaraldi .**

چشم سیاهی رفت

(چشم‌نام‌سیاهی رفت)	چشم سیاه شدن : سرگیجه گرفتن . نکفا
gözuvun ḥorâsən səxmâ .	آب‌غوره مگیر.
(غوره چشم را مشار)	آب غوره گرفتن : گریه کردن . نکفع
gözümün əşəyi .	نورچشمی : عزیز دردانه . نکفا
göz âlti bâxmâx .	ذیرچشمی نگاه کردن : خشم کردن . نکفا
gözdan tüşmâx .	ازچشم افتدن : خوارشدن . نکفا
ایگل هنوز دل بدگر کس نداده‌ام «ایرج دهقان»	با آنکه همچو اشگ ذچشم فتاده‌ام
gözün kor olsun .	چشم کورشود .
بردیده نشاندن وجای دادن : پذیرائی	چشم کورشدن . نکفا
gözüm üsda yerün vâr .	گرم کردن . نکفا
(بالای چشم جا داری)	بدامان فلک جائی سزای چون تو گوهر نیست
فرو د آی عزیز دل بچشم من که جا داری «شهریار»	چشم‌هاش را بمن دوخته .
gözlerin tikip mana .	چشم بندی .
cözi bâyləji .	چشم بدست من است .
gözi manım alimda di .	با چشم کسی را خوردن .
gözünan, birin yemâx .	چشم بوشیدن : صرفنظر .
göz ötmâx .	بروی چشم .
gözum üsda (یا) gözlarım üsda .	چشم و (گوشش) باز شده . نکمط
(بروی چشم (یا) بروی چشم‌نام)	چشم‌هاش دارد درمی‌آید . نکمط
gözi açələp .	چشم‌هاش درمی‌آید . نکمط
(چشم باز شده)	چشم‌هاش درمی‌آید . نکمط
gözləri cəxər .	چشم‌هاش درمی‌آید . نکمط
(چشم‌هاش درمی‌آید)	چشم‌هاش درمی‌آید . نکمط
gözüm götümür .	تا چشم وا باز کرده ... نکمط
gözün açəp ...	هشل : تاچشم را باز کرده اینظور دیده .
(چشم را باز کرده...)	

چشمش تنک است . نک مط

به تنک چشمی آن ترک لشکری نازم  
که حمله بر من درویش بک قبا آورد  
«حافظ»

چشم روشنی : نک فا

چشممان روشن : در مقام اظهار شادمانی از دیدن کسی  
یا آمدن مسافری و نظایر آن بکار رود .

چشم را نمی بیند . تاریک . نک اند

چشم زدن : چیزی بچشم کسی شیرین آمدن و بواسطه  
شوری چشم آسیب و آزاری بکسی با چیزی رسیدن . نک فا

مثل چرم . گوشت نیخته . پارچه محکم و سخت . نک اند  
gön kimin (با) ela bir gön di .

(مثل چرم (با) مثل اینکه چرم است)

تاجه از آب در آید . نک اند

(به بینیم از آب چطور در می‌آید)

به بینم .

(بعای بدء بمن و در مقدمه کسب اطلاع و استخبار و رسیدگی بکار رود مثل :

به بینم این چیه ، یعنی این چیزرا بدء بمن و به بینم موضوع چیست ،  
یعنی رسیدگی کنم و از کیفیت موضوع اطلاع باشم .)

نديده نشناخته . نک مط

(نديده ندانسته)

چشم و دل سیر بودن : بلند نظر بودن . نک فع

(دل و چشم سیر)

اگرسنگ از آسمان بیارد ، فلان

کار را خواهم کرد یا فلان جا خواهم رفت . نک اند (از آسمان سنگ هم بیارد ۰۰۰)

گمان کردن .

گل مولا : درویش

از گل بالاتر بکسی نگفتن : با او با احترام رفتار کردن . نک فع

demamâx .	
(از گل سنگین نگفتن)	
gülla kimin .	مثل گلواله . سریع
gün kimin .	مثل روز . روشن و آشکار . مشهور . نک احمد
gün kimin .	مثل آفتاب . آشکار . روشن . جمیل . نک احمد
gün vurəp .	آفتاب زده : کسیکه دچار ناخوشی آفتابزدگی شود . نک فا
gün tutâr .	آفتاب گیر : رو به آفتاب . نک فا
gün cəxdi .	آفتاب در آمد .
gün hâyânnân cəxəp ki... .	آفتاب از کدام طرف در آمده است که ... نک احمد
guvərâ olsun .	گوازا باشد .

## G

gâbâyâ tüşmâx .	پیش افتادن : جلو افتادن . نک فا
gâb dasmâli kimin .	مثل جل ظرفشوری یا قابشوری . نک احمد
(مثل دستمال ظرف)	
gân elamamişam .	خون نکرده ام . نک احمد
gân geynamâx .	خون بجوش آمدن : سر غیرت آمدن . نک فا
(مورد استعمال ترکی بافارسی مختلف است و در مفهومی معادل فارسی «محبتمن جوشید با مهرم بجوش آمد» بکار میرود)	
gân canâyi kimin .	مثل کاسه خوت : چشمی سخت سرخ شده
gân iyi galir .	بوی خون آمدن : نشانه شورش و کشتار نمایان شدن . نک فا
(بوی خوت می‌آید)	
gânnəni gân tutâr .	خونی خونگیر شود . نک احمد
(خونی را خوت می‌گیرد)	
gârâlâr gara giyar .	کلاغها سیاه می‌پوشند . نک احمد
gârâ isdadi kaklik yerişî yerisin vurdi öz yerişin da itirdi .	کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد راه رفتن خودش را هم فراموش کرد . نک احمد
(کلاغ خواست بر فثار کبک راه رود زد روش خود را هم گم کرد)	
نامنام	